

پیشکش سرخ یک روستا زنان روستای «خورهشت» قزوین سالی چند بار دسته جمعی خون اهدا می کنند

«اهل روستای ضیاءآباد هستیم. مردم این روستا کشاورزی می کنند و زنان روستا در کنار خانه داری در کشاورزی کمک می کنند. چند سال بعد از به دنیا آمدن زهرا متوجه شدم رنگ چهره اش زرد است و توانایی انجام هیچ کاری ندارد. بعد از آزمایش های مختلف متوجه شدیم پلاکت خون او پایین است و گاهی باعث کبودی او می شود. بارها دکتر بردم و از زمستان سال قبل خون و پلاکت تزریق می کند. هر بار باید خون تزریق کند. وقتی اولین بار بعد از تزریق خون زهرا چشمانش را باز کرد متوجه شدم قطرات خون چقدر ارزش دارد. اولین بار همراه برادرم در مرکز

خون دادن می تواند ذخیره آخرت ما باشد.» مینی بوس روستای خورهشت از راه می رسد و زنان روستایی یکی یکی وارد ساختمان انتقال خون تاکستان می شوند. تخت ها آماده می شوند و یکی یکی آستین ها را بالا می زنند. صدای صلوات فضا را پر می کند. نام هر کدام از ۲۱ شهید روستا که گفته می شود همه صلوات می فرستند. این بار ۱۲ نفر از زنان روستایی برای اهدای خون آمده اند. زهرا می گوید الان فصل عدس چینی است و خیلی از زنان روستایی مشغول کار هستند ولی ما ترجیح دادیم برای اهدای خون بیایم و بعد از ظهر سراغ عدس چینی برویم. ۲۰۰ نفر از زنان روستای ما خون اهدا

تصمیم گرفتیم با خون خودم اجازه ندهم مادران دیگری داغدار شوند. هر بار هم وقتی قرار می شود همراه زنان روستا به اینجا بیاییم نان می پزیم و شیره درست می کنیم تا بعد از خون دادن قوت بگیریم و دوباره در زمین کشاورزی مشغول کار شویم. خدا را شکر هر سال به تعداد زنان روستای ما که داوطلب اهدای خون می شوند اضافه می شود.»

هنوز هم روزی که اهالی سوار مینی بوس شدند تا برای اهدای خون به یکی از جوانان روستا که در جنگ زخمی شده بود به مرکز انتقال خون بروند در خاطرش باقی مانده است. آن

یوسف حیدری / مینی بوس قرمز که مقابل حسینیه روستا توقف می کند، زنان روستایی صلوات آخر زیارتنامه عاشورا را می فرستند و برای سوار شدن آماده می شوند. سال هاست قرارشان همین جا است. کنار هم جمع می شوند و بعد از خواندن زیارتنامه سوار بر ماشین راهی مرکز انتقال خون تاکستان می شوند. جایی که قرار است فصلی دیگری از ایثار و فداکاری زنان روستای خورهشت رقم بخورد. کادر مرکز انتقال خون سال هاست آنها را می شناسند. سه یا چهار بار در سال میزبانشان می شوند. زهرا جلوتر از همه سوار مینی بوس می شود. معصومه همراه دخترش آمده و لیا اسامی را بررسی می کند تا کسی از لیست جا نماند. فصل چیدن عدس است اما زنان روستای خورهشت کار مهمتری دارند. می خواهند خون بدهند تا بازهم نجات بخش کسانی باشند که زندگی شان به همین قطره های خون گره خورده است. بساط نان و شیره هم برپا است. هر بار پس از اهدای خون بساط نان و شیره را همان جا پهن می کنند تا به قول خودشان قوت بگیرند.

داستان زنان روستای خورهشت را خیلی از کارکنان سازمان انتقال خون استان قزوین می دانند. ۲۰۰ نفر از زنان این روستا سال هاست داوطلب اهدای خون هستند و هر بار تعدادی از آنها سوار بر ماشین ۱۰ کیلومتر مسیر روستا به تاکستان را طی می کنند تا خون اهدا کنند. سال های دفاع مقدس آمار اهدای خون زنان ۵۰ درصد بود اما امروز به زیر ۵ درصد رسیده است. البته این آمار در این روستا با بقیه مناطق کشور فرق می کند. سال هاست با فرهنگ سازی مرکز انتقال خون تاکستان و تلاش رابط های آنها زنان این روستا و مناطق دیگر چند بار در سال برای اهدای خون به این مرکز می آیند. این را یکی از پرستاران مرکز انتقال خون می گوید و به مادر و دختری اشاره می کند که سال هاست برای اهدای خون به این مرکز می آیند.

۴۶ سال دارد و سال هاست دخترش با بیماری کبدی دست و پنجه نرم می کند. معصومه به دخترش زهرا اشاره می کند و می گوید:

انتقال خون آزادی تهران خون دادم و بعد از آن هر ۴ ماه یکبار با دخترم به تاکستان می آیم و خون می دهم. وقتی می بینم زندگی دخترم به همین قطرات خون وابسته است تصمیم گرفتم من هم خون بدهم. با همین یک کیسه خون من یک یا دو بیمار از مرگ نجات پیدا می کند. برخی می گویند با خون دادن های متعدد دچار کم خونی می شوم ولی تا امروز هیچ مشکلی نداشتم. سه دختر و یک پسر

دارم و دختر بزرگم هم اهداکننده خون است. به همه می گویم همین



روزها سن و سال زیادی نداشت اما دلش می خواست جای یکی از سرنشینان مینی بوس باشد. سال ها از آن روز می گذرد و زهرا آخوندی ۴ سالگی می شود خون اهدا می کند. این بار همراه دخترش آمده تا او هم کنار مادر خون بدهد. سرپرست خانواده است و با وامی که کمیته امداد در اختیارش قرار داده مشغول کار شده است. می گوید اهدای خون را از شهدای دفاع مقدس که با خون شان از خاک وطن دفاع کرده اند یاد گرفته اند: «سن و سال زیادی نداشتم که اهالی روستا خبر دار شدند قنبر آخوندی یکی از جوانان روستا که به جبهه رفته بود زخمی شده و نیاز

می کنند و این در کشور بی نظیر است. زهرا خلجی ۵۲ سال دارد و چند سال قبل وقتی برای درمان سرطان پسرش به بیمارستان علی اصغر^(ع) آمده بود با دیدن کودکان مبتلا به تالاسمی تصمیم گرفت خون اهدا کند: «امروز برای یازدهمین بار خون اهدا می کنم. پسر سرطان داشت و برای درمان به تهران آمدم. در بیمارستان کودکان مبتلا به تالاسمی را دیدم که نیاز به خون داشتند. پسر مدت کوتاهی میهمان ما بود و پر کشید. بعد از مرگ او

سرت گنج نرود. زهرا دستی تکان می دهد و می گوید: خدا را شکر از همیشه سرحال تر هستم.

به خون اهالی روستا از زن و مرد تا پیر و جوان سوار مینی بوس شدند و خودشان را به مرکز انتقال خون رساندند. با انجام آزمایش خون یکی از اقوام ما به قنبر تزریق شد. چند روز بعد قنبر شهید شد ولی ایثار و فداکاری اهالی روستا برای همیشه ماندگار شد. آن روزها می گفتم کاش من هم بتوانم خون اهدا کنم تا جان یکی از هموطنان را نجات بدهم. بعد از چند سال این توفیق نصیب من شد و ۱۶ سال است که سه بار در سال خون اهدا می کنم. ۴۵۰ خانوار در این روستا زندگی می کنند و اهدای خون به یک فرهنگ در روستای ما تبدیل شده است.»

سرت گنج نرود. زهرا دستی تکان می دهد و می گوید: خدا را شکر از همیشه سرحال تر هستم.